

عیدی و جلسه سری



قام حقوقش را گرفته بود و ریخته بود جلوش و زل زده بود به بسته های پول . مامان هم نشسته بود و پولها را تماشا می کرد
بالاخره مامان سکوت را شکست و گفت: این پول به کجا میرسه؟ لباس عید بخریم یا میوه و شیرینی؟ یا عیدی بدیم به بچه ها؟

بابا گفت : اصلا این عیدی گرفتن و عیدی دادن هم شده در دسرها

مامان گفت : نمی دونم کی این رسم رو گذاشت ؟ کاشکی ور می افتاد

دل من و خواهرم ریخت . من گفتم : عیدی دادن که بد نیست به هر کس عیدی بدهی اونم به ما عیدی می ده ، چه فرقی می
کنه ؟

آقام گفت : اختیار دارین ! اولاً که باید تعداد بچه ها مساوی باشه که نیست . حالا تو هرچی بچه زیادی بده ، تو عید شگون داره
دوماً ، نیست آخه بچه ها عیدیشون رو بر می گردوند به جیب باباهاشون ! از جیب ما رفت ، که رفت . باید کاری کرد

دو هفته به عید مانده بود که آقام تصمیم گرفت از شر عیدی دادن و عیدی گرفتن خلاص شود . جلسه ای گرفت و بزرگان

خانواده را جمع کرد و چه جلسه ای شد . جلسه ای پشت دردهای بسته

یکبار که بابام بیرون آمد ، زهره گفت : خودتون که بچه بودید عیدی هاتون را گرفتین حالا که نوبت ما شده ، میگین عیدی بی
عیدی ؟

آقام گفت : بله عیدی می گرفتیم ، ولی هنوز از در خونه صاحبخونه بیرون نیامده بودیم که بابامون گوشمون را می گرفت و

عیدی ها از جیبمون در می آورد و می گذاشت تو جیب خودش .

آی آی آی بچه ها هم بچه های قدیم

جلسه که تمام شد ، همه خوشحال و خندان بیرون آمدند ، اونهایی هم که از ما دفاع کرده بودند ، دفاعشان بی نتیجه ماند نمی شد دست رو دست گذاشت تا بزرگترها هر کاری دلشان می خواهد بکنند . دور از چشم اقام و مامانم با خواهرم یک تصمیم اساسی گرفتیم و با بچه های فامیل هم حرف زدیم . می خواستیم با یک اقدام دسته جمعی جلوی سنت شکنی بزرگترها را بگیریم

بالاخره عید آمد و سال تحویل شد . رفتیم خانه عمه بزرگ . شوهر عمه ام خوشحال بود از اینکه قرار نبود دست تو جیش بکند موقع برگشتن شد . دلمان تاپ تاپ می زد . اگر امسال دست روی دست می گذاشتیم ، سالهای دیگر نمی شد کاری کرد رسیدیم دم در پسرعمه ام جلو آمد و گفت : صبر کنید . دست کرد تو جیش و دو تا صد تومانی نو در آورد و یکی را به من داد و یکی را به زهره داد و گفت : این عیدتون ، اگر کمه ببخشید

من و زهره الکی تعارف کردیم . او گفت : عیدی برای شگونشه ، نباید سنتها را شکست ، قدیما یه چیزی می دونستن که عیدی می دادن

بزرگترها ماتشان برده بود و هیچی نگفتند .

روز بعد نوبت عمه اینا بود که به خانه ما بیایند

متوجه شدیم که حمید دیروز کتک مفصلی نوش جان کرده . ولی ما سر حرفمان بودیم

موقع رفتنشان ، رفتیم جلو و یک دویست تومانی نو در آوردم تا به حمید بدهم . اقام دستم را کشید و بعد از توی جیش یک

دویست تومانی در آورد و به حمید داد

شوهر عمه ام گفت : قرار ما این نبود

اقام گفت : بعضی وقتها حق با بچه هاست ، سنت خوبیه ، از بین نره بهتره ، یه لبخند هم یک لبخند ، برای شگون